
مارسلو فیگراس

جاسوس زمان

ترجمه‌ی بیوک بوداغی



فهرست

۹	فصل اول
۸۳	فصل دوم
۱۶۷	فصل سوم
۲۰۷	فصل چهارم
۲۷۷	فهرست نام‌ها

مرگ فرّ هر چند در شرایط خارق العاده اتفاق افتاد، چندان توجهی جنب نکرد.

چندین اتفاق باعث شد خبر در صفحات آخر روزنامه‌ها بیاید. عنوان‌های درشت روزنامه‌های آن روز مربوط بود به یک رسوایی بزرگ در پرلمان و نیز آغاز مراحل یک دادرسی بحث‌انگیز در خصوص جنینی که وجهه‌ی پلیس را مخدوش می‌کرد. تمام روزنامه‌ها هم‌صدا از شهادت دروغ، مرگ و خیانت می‌نوشتند.

بن‌که فرّ آن روز در حاشیه قرار گرفت تعجب کسی را برنمی‌انگیزد. و همواره در صفوف ژنرال‌ها موجودی موزی و بی‌سروصدا بود؛ بی‌روکراتی تمام‌عیار که ذاتاً ولع شگفت‌انگیزی به دسیسه‌چینی داشت. گرچه دستان او آلوده‌ی تمام اقدامات دولت بود، صدای او برای مردم کم‌وبیش ناآشنا مانده بود. حتا توی عکس‌ها چهره‌اش هیچ‌وقت آشکارا شخص نبود. دوربین خبرنگارها بیش‌تر روی چهره‌ی اندیشناک ژنرال رویاروم می‌شد، یا روی ژنرال پرادس که افاده‌ای و متکبر در رویای تاریخی به تاریخ بود؛ یا بعدها در طول جنگ، روی سرگرد آبلان رذل.

عکس‌های او در یادبودنامه‌ها گذشته‌ی سیاه و جنایت‌باری را در عکس زنده می‌کرد. مردم ترینیداد نمی‌خواستند از رژیم پرتورین‌ها

دیگر چیزی بشنوند. فصل بهار از راه می‌رسید، گل‌ها شکوفه می‌زدند و خیابان‌های ساحلی را دانشجویها پر کرده بودند، و حال دیگر چه کسی حوصله داشت گذشته‌ی سرزمین گناه را دوباره به یاد آورد؟ سه روز بعد سرگرد آبلان مرد.

طی مدتی که فرّز فضیلت خویشتن‌داری را در خود پرورده بود، آبلان هم چنان یک هوچی فحاش باقی مانده بود. به‌خاطر افراط در باده‌نوشی صدای آمرانه‌ی زبر و خشنی داشت و سرخی دماغ‌اش نشانه‌ی آشکار اعتیادش بود. آبلان مسئولیت فردی خود را در جنگی که هزاران قربانی داشت پذیرفته بود و این کار صرفاً از حماقت او ناشی می‌شد.

اکنون آبلان هم مرده بود. آن‌چه از او باقی مانده بود، صدای ضبط‌شده‌اش روی نوار ضبط‌صوتی بود که از اعداد و ارقام جنگ، و از اعمال متهورانه‌ی یک الکلی حکایت داشت. و اگر آن نوار و یا، به‌تعبیری، جام یادبود او به‌موقع پاک و از صحنه خارج می‌شد، اتفاقی نمی‌افتاد و این آهنگِ ناهم‌خوان با آکوردها واپسین چیزی را مختل نمی‌کرد.

آبلان هم مثل فرّز به‌طرز خیره‌کننده‌ای مرد.

۲

هر دو در سپیده‌دم مردند. فرّز و آبلان در خانه‌هاشان تنها بودند. همسر فرّز روز جمعه با نوه‌ها رفته بود خانه‌ی بیلاقی و، از قرار، روز بعد ژنرال می‌رفت پیش آن‌ها. همسر آبلان چند ماه پیش او را ترک کرده بود. تازه بعد از مرگ سرگرد خبر متارکه پیچید: سرگرد فحاش هنگام اسباب‌کشی همسرش فقط از او خواسته بود متارکه‌ی آن‌ها هم‌چون رازی بین خودشان بماند.

صبح دوشنبه خدمت‌کار خانه‌ی فرّز ساعتی دیرتر از معمول آمد. کماکان فکر کرد ژنرال در خانه‌ی بیلاقی است. تا ظهر یک‌سر کار کرد، بی‌این‌که از سطل و قاب‌دستمال چشم بردارد.

ساعت دوازده تلفن زنگ زد. تلفن راه‌دور: خانم فرّز بود از خانه‌ی بیلاقی. خدمت‌کار گفت لطفاً بلندتر حرف بزند، چون زوزه‌ی بی‌وقفه‌ی سگ‌ها گوش‌خراش بود (آن‌ها تمام قبل از ظهر ناآرام بودند). خانم فرّز سراغ ژنرال را گرفت. خدمت‌کار فکر می‌کرد خود ژنرال نیز آن‌سوی خط تلفن است، و تازه یادش آمد که ماشین فرّز کنار فواره‌ی آب در جاپارک بود.

بعد از دق‌الباب اتاق‌خواب، فرّز هیچ واکنشی نشان نداد. خدمت‌کار با تردید وارد اتاق شد. تا حالا پیش نیامده بود که ژنرال تا ظهر توی رخت‌خواب بماند. اتاق خالی بود و تخت دست‌نخورده. فرّز شب را آن‌جا نخوابیده بود. با ماشین هم نرفته بود. پس کجا بود؟ خدمت‌کار دیگر زیاد به این فکر نکرد که او کجا می‌تواند باشد. ژنرال مردی بود منضبط، اعتیاد به چیزی نداشت و اهل باده‌نوشی شبانه هم نبود.

خدمت‌کار برگشت آشپزخانه و به کار خود ادامه داد. پابره‌نه راه می‌رفت — یکی از آزادی‌های کوچک او؛ وقتی در خانه تنها بود، جرئت چنین کاری را به‌خود می‌داد. اما فکر غیاب ژنرال از ذهن‌اش بیرون نمی‌رفت. زوزه‌ی سگ‌ها قابل تحمل نبود. تکه‌ای گوشت برداشت و رفت بیرون.

توی باغ تند متوجه شد که چیزی غیرعادی اتفاق افتاده است. فرّز دو سگ داشت، گرگی آلمانی و سگ‌گله‌ی اسکاتلندی. سگ‌ها اما شش رأس بودند. سگ گله پیدا نبود و بقیه از تیره‌هایی بودند که او نمی‌شناخت‌شان. سگ‌ها سرآسیمه و بی‌وقفه، و بی‌هدف، می‌دویدند، بی‌آن‌که با یک‌دیگر برخورد کنند، انگار که نگهبان مکان مقدسی باشند.